# الحمد لله که از مجموعه صرف

بمطبع محمدی بقالب طبع آمد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی یصرف الاحوال ویخفف الاثقال ویکشف العلل ویصلح العمل والصلوة علی رسوله محمد الذی اسس قواعد الدین وابنیة الاسلام وعلی آله واصحابه الذین بذلوا جهدهم فی استنباط قوانین الحلال والحرام

پس از حمد وصلوة میگوید بندهٔ ضعیف گنهگار شرمسار امیدوار مغفرت پروردگار متعلم حقیر صفی بن نصیر اصلح الله تعالی حاله وخفف اثقاله که فرزندم شیخ الاسلام ابو المکارم اسمعیل رزقه الله تعالی علما نافعا وفهما کاملا تصریف پنج گنج بعون الله تعالی وحسن توفیقه تمام کرد خواستم که کتابی دیگر در علم صرف تعلیم کنم هیچ کتابی لائق تعلیم او نیافتم پس چند قوانین اعلال وابدال وتخفیف همزه وادغام

برای تعلیم او درین مختصر جمع کردم و نام او دستور المبتدی
نهادم و برای غبطه طالبان و ارشاد راغبان سوال و جواب هادرین
قواعد مندرج کردم و بیشتر قواعد متفرقه در سلک ضبط در آوردم و در
ایضاح بیان آن کوشش بلیغ نمودم تا مبتدیان از نفع گیرند و از وضوح
بیان او بهره مند شوند و از حق سبحانه و تعالی خواستم تا فرزند
عزیز الوجود و هرکه این مختصر را بخواند فهم کامل و علم تام یابد و از تاریکی
جهل بیرون آمده در روشنائی علم افتد و الله ولی التوفیق و بالاتمام
بدان ارشدک الله تعالی علما نافعا و فهما کاملا که جمله اسما و افعال
نزدیک اهل تصریف بر چهار گونه است صحیح و مهموز و معتل و مضاعف
اما صحیح آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت و همزه
و دو حرف صحیح از یک جنس نباشد چون ضرب و نصر و رجل و جعفر و سفرجل
و مهموز آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی همزه باشد و آن سه
قسم است مهموز الفا چون امر و اخذ و أمر و أخذ و مهموز العین چون سأل
لؤم و سئم و رأس و بؤس و ذئب و مهموز اللام چون قرأ و نبأ و کلأ و خطأ
و معتل آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت باشد و حروف

علت سه اند واو و الف و یا که مجموع وای باشد این حروف را حروف علت و لین گویند

اما حرف علت از آن گویند که اغلب بان علیلان همه وند و اعلال طاری گردد

و مد از آن گویند که بعد حرکت متولد شوند یعنی واو بعد ضمه متولد است و الف بعد فتحه

متولد است و یا بعد کسره متولد است هم ازین جهت او اخت ضمه است و یا اخت کسره

و الف اخت فتحه است و لین از آن گویند که ضعیف اند بمنزله نفس باشند هم ازین جهت

حرکت ثقیل نخورد و حرکت قوی را تحمل نه کنند و از حالی بحالی بسیار گردند

گاهی حذف شوند و گاهی بدل شوند و گاهی ساکن شوند از حروف ثقیل ازین و

ثقیل ترین ایشان واو است پس یا پس الف و الف خفیف است که همیشه ساکن باشد

لیکن ضعیف گاه چون ما و لا و در هیچ اسم متمکن و فعل متصرف الف اصلی واقع نشود

مگر آنکه زائده باشد چون ضارب یضارب یا بدل از واو یا بدل از یا باشد چون

قال و باع و باب و ناب و یا بدل از حروف دیگر باشد چون [illegible] و در اسماء

غیر متمکن چون هولا و در حروف معنوی اصلی باشد غیر بدل از چیزی چون ما

و لا و هرچه متحرک باشد بصورت الف یا ساکن باشد مانند همزه باشد چون

امر و سال و قرء و قرا و راس و بوس و بئر الف [illegible] چون الف وصل و الف

قطع و الف استفهام همزه اند [illegible] بصورت الف [illegible]

چون بَأْسٌ و بِئْرٌ و لُؤْمٌ و در اوسط کلمه اگر همزه ساکن باشد بر وفق حرکت ما قبل او مینویسند
چون بئس و لؤم و اگر متحرک باشد بر وفق حرکت نفس او مینویسند چون سَأَلَ و سَئِمَ و رَؤُفَ
و اگر در آخر کلمه باشد و ما قبل او متحرک بود بر وفق حرکت ما قبل او مینویسند چون قَرَأَ و طَرُؤَ و دَفِئَ و اگر ما قبل او
ساکن باشد او را در خط صورتی نیست چون خَبْءٌ و دِفْءٌ مگر آنکه در آخر او چیزی
متصل شود آنگاه بر وفق حرکت نفس او مینویسند چون اجزؤک و رأیت خبأک و نظر
الی جزئک مگر آنکه هرجا که همزه را بصورت یا نویسند نقطه کردن آن یا خطاست
چون قائل و بائع و مانند آن نزدیک ابو علی فارسی باتفاق اکثر اهل تصریف همزه است زیرا که
این همزه ایست بصورت یا و همچنین هر الفی که بصورت یا مینویسند آن را نقطه کردن خطاست
چون مَرْمَى و مُشْتَرَى زیرا که این الف است توهم بصورت یا و معتل بر دو گونه است معتل بیک حرف
و معتل بدو حرف اما معتل بیک حرف بر سه گونه است معتل فا چون وَعَدَ و یَسَرَ و وَعْدٌ و یُسْرٌ و این را
مثال نیز گویند و معتل عین چون قَالَ و بَاعَ و قَوْلٌ و بَیْعٌ و این را اجوف نیز گویند و معتل لام
چون غَزَا و رَمَى و غَزْوٌ و رَمْیٌ و این را ناقص نیز گویند و معتل بدو حرف دو گونه است معتل فا و لام
چون وَفَى و وَقَى و وَفْیٌ و وَقْیٌ این را لفیف مفروق گویند و معتل عین و لام چون طَوَى و
حَیِیَ و طَیٌّ و حَیٌّ و معتل فا و عین چون یَوْمٌ و وَیْلٌ و این نوع در فعل کمتر است و این دو نوع
را لفیف مقرون گویند و معتل ... بنهایت کمتر است جز لفظ واو و یای

وَقْثٌ وَقِیثٌ یا قِدْ نَشْتْ است و مضاعف آن باشد که از حروف اصلی

او دو حرف صحیح از یک جنس باشند در ثلاثی بجای عین و لام چون مَدَّ و فَرَّ و در رباعی

بجای فا و لام اوّل و عین و لام ثانی چون زَلْزَلَ و زَحْزَحَ و دَبْدَبَ و قَصْقَصَ پس مجموع

اصول اجناس اسما و افعال دو نوع مذکورست یعنی صحیح و مهموز فا و مهموز عین

و مهموز لام مثال و اجوف ناقص لفیف مفروق لفیف مقرون مضاعف

نوع دیگر از اجناس مرکبست مضاعف مهموز فا چون اَمَّ و اَمٌّ و مضاعف و مثال

چون وَدَّ و وُدٌّ و مهموز فا و اجوف چون آسَ و اَوْسٌ و مهموز فا و ناقص چون اَتَی و اَتْیٌ

و مهموز فا و لفیف مقرون چون اَوَی و اَوْیٌ و مهموز عین مثال چون وَاَدَ و وَاْدٌ و مهموز

عین ناقص چون رَاَی و رَاْیٌ و مهموز عین لفیف مفروق چون وَاَی و وَاْیٌ و مهموز

لام مثال چون وَجَاَ و وَجْاٌ و مهموز لام اجوف چون بَاءَ و بَوْءٌ چون ... اجناس

اسما و افعال ایست بدانکه صرف صحیح بر اصل خودست یعنی حال خود ست تعلیل و

تغییر نمی یابد و صرف مهموز فا و مثال و فوق صرف صحیح است مگر در چند محل که

یاد خواهم کرد انشاء الله تعالی و صرف اجوف از تفعیل و مفاعله و تفعّل و تفاعل نیز

مثل صرف صحیح است چون جَوَّزَ یُجَوِّزُ تَجْوِیزًا فهو مُجَوِّزٌ و مَیَّزَ یُمَیِّزُ تَمْیِیزًا فهو مُمَیِّزٌ و عاوَنَ

یُعاوِنُ مُعاوَنَةً فهو مُعاوِنٌ و عایَنَ یُعایِنُ مُعایَنَةً فهو مُعایِنٌ و تَجَوَّزَ یَتَجَوَّزُ تَجَوُّزًا و تَغَیَّرَ یَتَغَیَّرُ تَغَیُّرًا فهو

مضمومتر و نا و لن یتقاوا و لا تتقیا و لن یتقایا یتقایا تقایا فهو متقایا چون چهار باب مذکور که
بعضی ابواب ناقص جای اعلال تغییرست هر صیغه از ان که وزن صحیح آید بر اصل باشد
چنانچه یدعون یرمین بر وزن یفعلین یفعلن چنانچه یدعون یرمین بر وزن یفعلن آید
بر اصل باشد آنچه وزن صحیح نیست جای اصلی وزن صحیح پیدا آید و اعلال و تغییر از وی
بر قوانین تصریف شد چون یعد بر وزن یفعل نیست اصل یوعد بود بر وزن یفعل گوید
قال وزن فعل نیست در اصل قول آن وزن فعل پیدا آید همچنین بیان اصول اعلال
ادغام و تخفیف همزه چون مدّ که در اصل مدد بود و فرّ در اصل فرر بود و یامر در اصل
یأمر بود اعلال تخفیف کردن حرف علت را و ابدال یا اسکان یا حذف ابدال
داشتن حرفی بجای حرفی دیگر چون قال که در اصل قول بود و اسکان افگندن حرکت
چون یغزو که در اصل یغزو بود و حذف افگندن حرف چون یعد که در اصل یوعد بود
و ادغام در لغت آوردن لگام در دهن اسپ بود و در اصطلاح صرفیان آوردن حرفی
بود در حرف مانند آن چنانکه از دو حرف یک حرف مشدد کرده شود چون مدّ در اصل
مدد بود حرف اول را مدغم خوانند و حرف دوم را مدغم فیه و ابدال بر سه گونه است
بدل از حرف اصلی چون قال و باع و بدل از حرف زائد چون ضورب و بویع که واو
بدل است از الف ضارب و بایع و آن زائد است بدل از بدل چون مُعی و مُنی

از الف پیشانی است از یاء نابدست انداز و اسکان و گونه است

اسکان بغیر نقل حرکت چون یدعو و یرمی و اسکان بنقل حرکت و این نیز دو نوع است

نقل سوی ساکن چون یقول و یبیع و نقل سوی متحرک بعد ازاله حرکت ما قبل چون قیل و بیع

و حذف دو گونه است حذف حرف اصلی و این مشترکست میان اسم و فعل چون اب و

اخ و یعد یقع و حذف حرف اصلی مختص بفعل ست چون قِ و عِ و خَ و ادغام

نیز دو گونه است ادغام حرف متجانس چون مدّ و ادغام حرف متقارب المخرج چو

عبدت و لبثت و هر یکی ازین نیز سه گونه است واجب چون مدّ و جائز چون لم یمدّ و

ممتنع چون مددن و هر یکی ازین در فصل قوت این ادغام یاد کرده آید و تخفیف همزه گاهی بدل

چون آمن یؤمن ایمانا و گاهی بحذف چون اکرم و تسهیل یعنی بین بین ساختن و بین بین

آن باشد که همزه را میان مخرج او و مخرج حرفی که حرکت همزه مناسب آن

حرفست تلفظ کنند چون سأل و هر یکی ازین در فصل قوت این تحقیق همزه یاد کرده آید و

تخفیف او باسکان نادر است و همچنین تخفیف او بحذف ابتدا کلمه نیز نادر است و

ناس که در اصل اناس بود بضم همزه شاذ است یعنی بخلاف قیاس است چون

انواع اعلال و ادغام و تخفیف همزه پس بدانکه هر یکی ازین معنی بر قوانین

و آن قیح ازین که در کلام عرب حاجت بدان بیشتر است ...

... این مختصر ... بتوفیق الله تعالی فصل در بیان قوانین تخفیف
همزه هر همزه منفرد که ساکن باشد و ماقبل او مفتوح روا باشد که وی را الف بدل
کنند چون راس و یاخذ که در اصل رأس و یأخذ بوده است همچنین همزه که منفرد و ساکن
باشد و ماقبل او مضموم روا باشد که او را بدل کنند بواو چون بوس و یوخذ که در
اصل بؤس و یؤخذ بوده است همچنین هر همزه منفرده که ساکن باشد و ماقبل او مکسور
روا باشد که او را بدل بیا کنند چون بیر و شیت که در اصل بئر و شئت بوده است
و حکم بئس و جئت همچنین است دیگر هر همزه که منفرد مفتوح است ماقبل او
مضموم روا باشد که همزه را بواو بدل کنند چون یواخذ که در اصل یؤاخذ بوده است
و همچنین همزه که منفرد مفتوح باشد ماقبل او واو مده زائده بود روا باشد که او
بواو بدل کنند و او را در واو ادغام کنند چون مقروّة که در اصل مقروءة بوده است
همزه را بواو بدل کردند و واو را در واو ادغام کردند مقروّة شد دیگر هر همزه منفرد که
مفتوح باشد و ماقبل او مکسور روا بود که او را بیا بدل کنند چون میر که در اصل مئر بوده است
همچنین همزه که منفرد مفتوح باشد ماقبل او یاء مده زائده باشد روا بود که او را بیا بدل
کنند و یا را در یا ادغام کنند چون خطیّة که در اصل خطیئة بوده است همزه را بیا بدل
کردند یا را در یا ادغام کردند خطیّة شد و هم چنین است قول مشهور نبیّ و بریّة که در اصل نبیء و بریئة

بوده است شاذ است و دیگر هر جا که دو همزه در یک کلمه بهم آیند همزهٔ دوم ساکن باشد
واجب است که همزهٔ دوم را ابدال کنند بحرف علت که مناسب حرکت همزهٔ اول باشد
چون آمَنَ و اُومِنَ و اِیمَاناً که در اصل أَأْمَنَ و أُؤْمِنَ و إِئْمَاناً بوده و حکم آدم حکم آمن است
سؤال اُؤُمُّ امتکلم که در اصل أُؤْمُمُ بوده است قانون آمن چون است چه همزه
دوم را بالف بدل نکردند و نیز در آدم که در اصل أَأْدَم بوده است قانون اومن موجود است
همزهٔ دوم او را بدل نکردند جواب در اؤم قانون کورا با ابدال اقتضا میکنند موافقت
با اعلال و هر جا که اعلال و ابدال معارض شوند اعلال را ترجیح دهند بر ابدال از آنکه
در اعلال تخفیف بیشتر از ابدال است و در اُدَمّ ادغام و ابدال همزه معارض شدند و هر جا که
ادغام و ابدال معارض شوند ادغام را ترجیح دهند بر ابدال از آنکه تخفیف در ادغام
بیشتر است از ابدال سؤال در اَأْوُس اجتماع همزتین ثابت خود ابدال را اقتضا
میکند اعلال از جهت موافقت ماضی است نه از جهت ثقل ضمه بر واو زیرا که ضمه
و کسره بر واو و یا بعد سکون ثقیل نیست چون دلو و ظبی پس دلیل ابدال قوی و دلیل
اعلال ضعیف پس بایستی که اینجا ابدال را ترجیح دهند بر اعلال جواب اگرچه اجتماع
همزتین ثابت خود ابدال را اقتضا میکند لیکن مقصود اصلی از اعلال و ابدال تخفیف است
و تخفیف در اعلال بیشتر است از ابدال پس اعلال را ترجیح دهند بر ابدال او وکل و

دخذ و مرکه در اصل أوکل و أوخذ و أومر بوده همزه ثانی را حذف کردند از جهت
تخفیف خلاف قیاس لکثرة الاستعمال و همزه وصل را حذف کردند از جهت استغنا
یعنی از جهت آنکه احتیاج نماند بهمزه وصل زیرا که حرف اول متحرک شد و در مر جایز
از آنکه استعمال در کل و خذ بیشترست از استعمال مر لیکن در ابتدای کلام افصحست از
أومر قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم مروا صبیانکم بالصلوة
اذا بلغوا سبعا واضربوهم اذا بلغوا عشرا و در حال وصل امر
افصحست از مر قال الله تعالی وأمر اهلک بالصلوة و دیگر هر جا که دو
همزه در یک کلمه بهم آید اگر یکی از ایشان مکسور باشد دوم را بیا بدل کنند چنانچه ایمه
که در اصل أئمة بوده است دیگر هر جا که دو همزه در یک کلمه بهم آید و همزه دوم
مفتوح باشد و ما قبل وی نیز مفتوح باشد یا مضموم واجبست که همزه دوم را بواو
بدل کنند چون اوادم و اویدم که در اصل أأدم و أأیدم بوده است
و همچنین اوکل که در اصل أأکل بوده است سوال در اکرم که در
اصل أأکرم بود همزه دوم را چرا حذف کردند بواو بدل نکردند با آنکه قانون
موجودست جواب حذف همزه دوم از جهت تخفیف اینجا واجبست
بر خلاف قیاس لکثرة الاستعمال جواب دوم ابدال همزه دوم بواو در

که همزهٔ دوم اصلی باشد نه زائد و اینجا هر دو همزه زائده اند فاما أُكْرِمُ و تُكْرِمُ و نُكْرِمُ و يُكْرِمُ که در
اصل أَأَكْرِمُ و تُأَكْرِمُ و نُأَكْرِمُ بوده است همزه را حذف کردند از جهت موافقت أُكْرِمُ
اگرچه اجتماع همزتین نیست چنانچه واو در يَعِدُ و أَعِدُ و نَعِدُ برای موافقت يَعِدُ حذف کردند
سؤال در أُوْمِنْ همزهٔ دوم اصلی است پس بایستی که بواو بدل کردندی جواب
در أُوْمِنْ همزهٔ دوم اصلی است لیکن مفتوح نیست و دیگر هرجا که همزه بعد الف
زائده افتد روا باشد که وی را بین بین کنند و بین بین آن باشد که همزه را میان
مخرج او و میان مخرج حرفی که حرکت همزه مناسب آن حرف باشد تلفظ
کنند یعنی اگر همزه مضموم باشد میان مخرج او و مخرج واو گویند و اگر مفتوح باشد
میان مخرج او و مخرج الف گویند و اگر مکسور باشد میان مخرج او و مخرج یا گویند
چون تَسَاءُلٌ و تَسَاءَلَ تَسَاءُلًا فهو مُتَسَائِلٌ دیگر هر همزهٔ منفرده که متحرک باشد و
ماقبل او نیز متحرک باشد روا بود که وی را بین بین کنند چون سَأَلَ و لَؤُمَ و سُئِلَ مگر
آنکه همزه مفتوح باشد و ماقبل او مضموم یا مکسور بود و انگاه بدل کنند ورا بحرف
علت که موافق حرکت ماقبل او باشد چنانچه گذشته در يُوَاخِذُ و مِيَرٌ
هر همزه که متحرک باشد و ماقبل او ساکن جایز و درست است که حرکت همزه نقل کنند
و بماقبل دهند و همزه را حذف کنند چون يَسَلُ و قَدَفْلَحَ که در اصل يَسْأَلُ و قَدْ أَفْلَحَ

و قد اقطع بود مگر آنکه ما قبل همزه حرف مده یا یاء تصغیر باشد آنگاه ابدال و ادغام
جائز است چون خطیئة و مقروءة و افیئس و لزوم بن اعلال باب یری که در اصل
یرای بود و شاذ است و همچنین ملک که در اصل ملاک بود همزه را حذف کردند از جهت
کثرت استعمال **فصل در بیان قوانین اعلال مثال** یکی آنکه هر واوی که در
فعل مستقبل میان یاء مفتوح و کسره لازم باشد بجهت ثقل آن واو را حذف کنند چون
یعد و یجب که در اصل یوعد و یوجب بوده است فاما در تعد و اعد و نعد که در
اصل توعد و اوعد و نوعد بود واو را حذف کردند از جهت موافقت یعد
ارچه او میان یا و کسره نیست **سوال** یوعد مجهول چرا واو را حذف نکنند
از جهت موافقت یعد **جواب** زیرا چه مجهول مغایر معروفست و موافقت
میان متغایرین لازم نیست و در مالک یوم الدین او نیفتاد زیرا چه هم الیتیا
یا آنکه این کسره عارضیست اصلی نیست بو عد مضارع ... او نیفتاد زیرا که یا فتح
یا آنکه واو از روی تحقیق میان یا و کسره نیست بلکه میان ... که در اصل یا وعد بود همزه
حذف کردند از جهت موافقت اعد یوعد شد واو در یوعل نیفتاد زیرا که میان یا و کسره نیست
**سوال** در یدع و یهب واو چرا افتاد با آنکه میان یا و کسره نیست
**جواب** از آنکه در اینها کسره تقدیریست زیرا چه در اصل یودع

و یَهَبُ بوده است بکسر عین فعل پس کسره را حذف و بفتحه بدل کردند از جهت حرف
حلق بسبب آنکه خاصیت باب سَمِعَ یَسْمَعُ آنست که در عین فعل یا لام فعل او
حرف حلق باشد چون در یَهَبُ عین فعل و در یَدَعُ لام فعل حرف حلق بود از جهت
مجانست فتحه دادند و در باب فَتَحَ یَفْتَحُ بردند سؤال در یَذَرُ حرف حلق در عین فعل
و در لام فعل نیست پس فتحه چرا دادند جواب زیرا چه در معنی یَدَعُ است و در یَدَعُ فتحه
دادند از جهت حرف حلق پس در یَذَرُ هم فتحه دادند تا در لفظ و معنی موافقت باشد
سؤال یَطَأُ حرف حلق یا در عین فعل نیست چرا فتحه دادند و در باب سَمِعَ
یَسْمَعُ بردند جواب اول این در اصل لغات جواب دوم این حکم
قیاسی نیست اگر در عین فعل یا لام فعل فَتَحَ یَفْتَحُ حرف حلق باشد البته
فتحه بدهند و در باب فَتَحَ یَفْتَحُ ببرند سؤال در کتب لغت یَطَأُ از باب
سَمِعَ یَسْمَعُ آورده اند و همچنین یَسَعُ پس در ایشان کسره تحقیقی است نه کسره تقدیری
واو را در ایشان چرا حذف کردند جواب از آنکه مستعمل شاذ وادی از باب سَمِعَ
یَسْمَعُ بیشتر لازم می آید یَطَأُ و یَسَعُ متعدی آمده است پس چون ایشان در معنی
مخالف نظائر خود شدند در لفظ نیز مخالفت کرده شد بحذف واو تا مخالفت
لفظی دلالت کند بر مخالفت معنوی کذا فی تاج المصادر و بیکر در مصدر

که از مثال واوی بکسر فا کلمه باشد و در مضارع واو حذف شده
و بجهت که آن واو از ان مصدر از جهت کثرت استعمال و موافقت فعل حذف
گشته و عوض آن واو تا در آخر کلمه در آورند چون عِدَة و زِنَة که در اصل وعد
و وزن بود سؤال چرا واو را حذف کنند عین کلمه را کسره از کجا شد جواب
چون واو را حذف کردند عین کلمه را کسره واو محذوف دادند تا ابتدا بحرف ساکن لازم
نیاید سؤال و اگر چرا حذف کردند بعد و عین کلمه را کسره دادند تا ابتدا
بساکن لازم نیاید جواب اگر واو را با حرکت حذف میکردند مرتبت فرع بر اصل
لازم می آید زیرا که فعل در اعلال اصل است و مصدر در تعلیل فرع او و در فعل از
یک تغییر بیشتر نشده است آن حذف نفس واو است پس اگر در مصدر واو با حرکت
حذف شود تغییر لازم آید حذف واو و حذف حرکات او حالت حرکت دیگر زیادت
فرع بر اصل باشد و آن روا نیست پس بضرورت اول حرکت واو نقل کردند و
بعین کلمه او بعد از آن واو را حذف کردند تا مرتبت فرع بر اصل لازم نیاید سؤال
مرتبت فرع بر اصل هنوز باقی است زیرا که در اصل از یک تغییر بیشتر نشده است آن حذف
واو است در فرع دو تغییر است حذف فا و نقل حرکت جواب این از مرتبت فرع
بر اصل خالی نیست زیرا که اگر حرکت نقل نمیکردند ابتدا بسکون لازم می آید اگر واو

با حرکت حذف میکردند و احداث حرکت دیگر میکردند که تغییر لازم آمدی در نقل حرکت
واو محذوف از وی تغییر بیش نیست حذف واو و نقل حرکت با آنکه نقل حرکت سهل است
از حذف حرکت پس صیرورت بسوی تغییر اندک اولی باشد سوال و در عده
در اول کلمه حذف شده است عوض او تا در آخر کلمه چرا آوردند جواب اگر
تا در اول کلمه می آوردند التباس مصدر بفعل مضارع آمدی از روی صورت
و در وعد وزن او منفتح از برای آنکه کسر نیست سوال سعة در اصل وسع بود بفتح
واو و واو را چرا حذف کردند با آنکه کسره نیست جواب لا نسلم که در اصل بفتح
واو بود بلکه در اصل بکسر واو و سین سعة تلو بود لیکن بعد حذف واو سین را فتحه
دادند از جهت مجاورت حرف حلق کذا ذکره صاحب العقل الخلیلی فی شرحه و در
و فاق از منفتح از برای آنکه در مضارع ایشان یعنی در یوصل و یوافق واو منفتح
سوال در جهة قانون کو موجود است وجه انقفا چیست جواب تا دلالت کند
بر اصل اخوات و این قول ابو عثمان مازنی است جواب دوم جهة اسم جنس است
مصدر نیست این قول ابو علی فارسی است این جواب صواب است زیرا که اگر تصحیح از
دلالت اخوات بودی فعل را نیز تصحیح میکردند چنانچه استحوذ و یستحوذ و استحواذا
و استصوب و یستصوب استصوابا پس تعلیل فعل دلالت میکند که او اسم

اسم توصیف است صدر یست سؤال در وقایه قانون گو وجود است چرا نقیاد جواب از آنکه اگر
بعد حذف فاء عین کلمه را دادن ممکن نیست زیرا که اگر کسره بعد حذف واو بفا دهند الف حال خود نماند
یا گردد چنانچه در محاریب و مفاتیح و چون الف یا گردد توالی کسرات لازم آید و آن موجب
ثقل است اعلال ای تخفیف است و اگر واو را با کسره حذف کنند در
فرع دو تغییر لازم آید و آن درست نیست زیرا که در اصل از یک تغییر بیش نشده
است پس بایست فرع بر اصل باشد و آن وهم است و در شرح تصریف گنج
گفته است که تصحیح وقایه شاذ است و در عِدة و زِنة که در اصل وِعدة و وِزنة
بوده است واو از جهت افت مضارع حذف شده است و همزه از جهت استغنا
یعنی از جهت آنکه احتیاج بدو نماند و این اصل باعتبار و صنعت است اما باعتبار آنکه
بنا امر بعد تعلیل مضارع است اصل عِد و زِن ماخوذ از تَعِدُ و تَزِنُ بود بضم الدال و
النون بجهت علامت استقبال را حذف کردند دال و نون را ساکن کردند
از جهت بنا امر عِد و زِن شد بتخفیف قِ و خِ که در اصل اوقی او خی واو
افتاد از جهت مضارع و همزه از جهت استغنا و یا از جهت امر و بکثرة دوم کلمه
در فا کلمه یا در عین کلمه مضموم باشد جایز مطرد است که واو را بهمزه بدل کنند
چون اُجوه و اُقتت و اَدؤر و اَعؤر که در اصل وُجوه و وُقتت و اَدْوُر و اَعْوُر

بود و همچنین اگر مکسور باشد نزدیک بعضی جایز است که آن را همزه کرد چون اشاح و
اساده که در اصل وشاح و وساده بود و ازین جهت که سعید بن جبیر در وعاء
اعاء خوانده اما این ابدال واو مفتوح برخلاف قیاس است بسبیل قلت آمده است
چون احد و اناة و اسما که در اصل وحد و وناة و وسما بوده است اسما اینجا
زنی است جمع است زن را و فعلا است افعال مشتق است از
سموت و دیگر جا که دو واو در اول کلمه بهم آید و هر دو متحرک باشند واجب
است نخستین را همزه بدل کنند چون اواعد و اوعید و اواصل و اوصیل که در اصل
وواعد و وویعد و وواصل و وویصل بود و اگر واو دوم ساکن باشد جایز است که
نخستین را همزه بدل کنند چون اوری که در اصل وورى بوده است و بعضی
وورى را بدل نمی کنند زیرا که واو دوم بدل است از الف واری اگر واو اول را
بدل کنند توالی اعلالین لازم آید و آن روا نیست که کلمه بدان مختل گردد و سوال
در اولی که در اصل وولی بود و ابدال واو اول واجب است با آنکه واو دوم ساکن است جواب
زیرا که محمول است اولی جمع اولی که در اصل وول بود و ابدال واو اول واجب است
ازین جهت که هر دو واو متحرک اند و دیگر واو که ساکن باشد ما قبل او مکسور واجب
مطرد است که یا بدل کنند اگرچه سکون و کسر عارضی باشد چون ایقاد و استیقاد

شرطیکه منضم شود چون ابتلاء و که در نیجا ابدال ما جایز نیست ۱۲ مولوی انور علی رحمه الله تعالی

و ایتقاد و میزان و میقات که در اصل اوتقاد و اوتقاد و موزان و موقات بود

سؤال عِدْ که در اصل اوعد بود قانون کو موجود است چرا واو را بیا
بدل نکردند جواب قانون کو ابدال را تقاضا میکند و موافقت مضارع
حذف او را هرجا که حذف با ابدال معارض شود آنجا حذف را ترجیح دهند بر ابدال
از آنکه تخفیف حذف بیشتر است از ابدال جواب دوم قانون کو ابدال را
تقاضا میکند موافقت مضارع حذف را لیکن موافقت مضارع امری است
وگفته اند ما قبل در معرض زوال است بسبب احتمال سقوط همزه وصل پس معارض نکردند موافقت
مضارع را و این تعلیل در اجوف و ناقص هم می آید چنانچه قیل که در اصل قُوِل بود
حرکت واو را بما قبل نقل کردند بعد از ازالۀ حرکت ما قبل بعض او ساکن شد ما قبل مکسور
واو را بیا بدل کردند قیل شد و تَدعِین که در اصل تَدعُوِین بود حرکت او را نقل کردند
بعد از ازالۀ حرکت ما قبل بعض او ساکن ما قبل او مکسور واو را بیا بدل کردند اجتماع
ساکنین شد میان هر دو یا یک یا را حذف کردند تَدعِین شد و ما یائی که
ساکن باشد و ما قبل او مضموم آن یا را واو کردند چون یُوقِن و مُوقِن که در اصل
یُیْقِن و مُیْقِن بود و هست این تعلیل در اجوف هم می آید چنانکه در فُعلی اسم بضم فا
و سکون عین چون عین کلمه یا بود واو شود چون طُوبی و کوسی در اصل طُیبی

ولیسی بود بخلاف فعلی صفت که یا او را سلامت بدارند و صفت قبل یا را
بلکه بدل کنند یا بسلامت باشد چون مشیة حیکی و قسمة ضیزی که در اصل
ضیزی و چنین فُعل بضم فا و سکون عین که جمع فعل است یا او را سلامت بدارند
و قسمی ما قبل آن کسره بدل کنند یا با سلامت باشد چون بیض و عین جمع ابیض و
اعین که در اصل بُیض و عُین بود و دیگر یا واو و یا که در باب افتعال واقع شوند فا کلمه
باشد مطرد است که آن واو و یا را تا بدل کنند باز در تا ادغام کنند و این
مشهور است صحیح چون اتصد اتقد اتعاد اتسر ایتسار را
بود یسر که در اصل اوتصد اوتقد اوتعاد اوتسر و ایتسار بود
سؤال او تقد قانون کو ابدال واو و یا تا اقتضا میکند و سکون واو و
کسره ما قبل ابدال او و یا واصل ولا اتحال است سبیل این یاییسی که اول
یا بدل میکرد بعده یا را تا ما ترک عمل با حد الیقین لازم نیاید چنانچه در
ییسر که در اصل ییسر بود واو را یا بدل کرد بعده یا را با الف تا ترک عمل
با حد الیقین لازم نیاید جواب اول هر دو دلیل آنجا عمل میکنند که هردو
متساوی باشند اینجا هر دو متساوی نیستند بلکه یکی قوی یکی ضعیف است زیرا که میان
واو و تا قرب مخرج است پس ابدال واو به تا اقتضا میکند و کسره ما قبل ابدال واو

واو یا لیکن آنچه قبل و معرض و لیسب احتمال سقوط همزه و وصل چنانچه گویی اقتد

فاقتد و اقتصر فاقتصر معارض نگردد و هم قریب با انفعال جواب دوم و اگر ابدال

میکنند جهت آنکه میان واو و تاء مخرج بیست که ابدال میکنند جهت آنکه مشابهت واو

بسیار است بیا ابدال واو و تاء و ابدال است با آنکه عمل اصل ممکن باشد صیرورت

فرع روا نباشد جواب سوم مقصود از ابدال واو و تاء در اتقد ادغام است

زیرا که اگر واو را با یا ابدال کنند بعده یا را با تاء ابدال کنند و تاء در تاء ادغام کنند

کثرت تغییر لازم آید بخلاف مقصود آن نیست بخلاف مدعی که

در وی مقصود از ابدال واو به یا ابدال الف است برای تخفیف پس کثرت

تغییر اینجا مستحسن باشد جواب چهارم ابدال نمیکنند اینجا هیچ واو

پس قصر مسافت کرد که واو را با تاء ابدال کرد و همچنین آن حفظ

میشود زیرا که این الفاظ از جهت کم ابدال باست بصورت باز نمی آید

جواب پنجم اگر واو اتقد واو را با یا ابدال کنند دوبار کثرت لازم آید

این خود نیست پس واو را با تاء ابدال کرد سوال چرا اتفاقا تغییر

کسرات لازم آید بیبین آنچه که واو را با یاء ابدال میکنند جواب اگر واو

با یا ابدال نکنند خروج از کسره سوی ضمه لازم آید یعنی که واو در …

ونوالی آن‌ات ثقیل است از خروج کسره بسوی ضمه پس توالی کسرات اختیار افتاد
لان من اثنین ثقیلین فیختار اهونهما بخلاف وتقد که اگر واو در
سلامت است از خروج کسره بسوی ضمه لازم آید و اگر واو را یا بدل کنند توالی
کسرات لازم آید و هر دو ممنوعست و اگر واو را یا بدل کنند هیچ محظور لازم نیاید
پس قلب او بیا اختیار افتاد جواب ششم اگر در او تقد اول واو را
یا بدل کنند مشتبه بیا بدل آید روا باشد زیرا که یا عارضی آید بود نه لازم
و یا عارضی یا بدل رات و اصیست پس تبدا واو را یا بدل کنند و بعد از در الیکل و
اتمر یا اتبابل کردند چه یا لازمی نیست بلکه بدلست از همزه واو نه ام
اتخذ یتخذ که در اصل ایتخذ ییتخذ بود با وجود آنکه یا لازم نیست بلکه بدلست از همزه
شاذ است جواب هفتم اگر واو را یا کنند فعل واحد گاهی یائی گردد و گاهی
یعنی فعل معروف یائی گردد چون ایتقد و فعل مجهول واوی چون اوتقد پس اتبابد
واو را تا بدل کردند

## فصل در بیان قوانین اعلال اجوف

یکی آنکه هر واو و یا که متحرک باشد بحرکت لازم ما قبل او مفتوح باشد بفتحه لازم واجب
مطرد است که بالف بدل کنند اگر مانع نباشد چون قال و باع و خاف و طاب و
طال و باب و ناب که در اصل قول و بیع و خوف و طیب و طول و بوب و نیب و

ونیب نبود و موانع نحبست ملی التباس مثنی با احد چنانچه در دعوا و رمیا و او
و یا سلامت ماند زیرا که اگر تعلیل کنند التباس مثنی بفعل واحد شود سوال در رضیان
و یخشیان التباس بفعل واحد می آید زیرا چه بعد تعلیل رضان و یخشان میماند چرا
تعلیل نکردند جواب درحالت نصب التباس مثنی بفعل واحد می آید زیرا چه نون تثنیه
درحالت نصب بیفتد لن یرضا و لن یخشا ماند سوال در ارضیا و اخشیا
التباس بفعل واحد می آید زیرا چه بعد تعلیل ارضا و اخشا میماند چرا تعلیل نکردند جواب
ایشان محمولند بر یرضیان و یخشیان زیرا چه امر ماخوذ است از فعل مضارع سوال
در عصوان و رحیان التباس بواحد می آید زیرا چه بعد تعلیل عصان و رحان میماند چرا
تعلیل نکردند جواب درحالت اضافت التباس اسم مثنی باسم واحد می آید زیرا چه
نون تثنیه درحال اضافت بیفتد عصاک و رحاک میماند سوال در قال و بایع
نیز التباس واوی بیائی و التباس یائی بواوی می آید زیرا چه قال مشتق از قیلوله
و بایع مشتق از بیع نیز آمده است و معنی قیلوله میان روز خفتن و معنی بیع کلام
گشاده زدن است پس باید که هیچ یکی را تعلیل نکردندی تا التباس یکی بدیگری نیاید
جواب اینقدر تحمل است پس ال وارد نشود جواب دوم در قال
بایع التباس مثنی بواحد می آید و بایع تعلیل التباس مثنی بواحد است چنانچه ذکر کرده

شده است التباس او یعنی یای آن شود از مضارع ایشان چون یقول و یبیع زیرا که

معتل عین واوی از باب ضرب و معتل عین یائی از نصر نیامده است جواب دوم

این التباس نیست بلکه اشتراک است و الاشتراک جائز و الالتباس ممنوع زیرا که التباس

آن باشد که از طرف معلل باشد و این از طرف واضع است سؤال معلل نعم دوم

تعلیل لام کلمه با تعلیل عین کلمه است تا توالی اعلالین در کلمه لازم نیاید چون

طوی قوی که در اصل طوی قوو بوده است یا در کلمه دیگر چون حیی که اعلال

کلمه موجب است که دو یحیی و اعلال جمع شوند و بعضی گفته اند که در حیی یا الف نگشت تا

دلالت کند بر اصل کلمات دیگر و بعضی گفته اند تا حکم باب لفیف مقرون

مختلف نگردد یعنی چون طوی قوی الف گشت از جهت اجتماع اعلالین در حیی

نیز الف نگشت تا حکم باب مختلف نگردد و در طویا و قویا الف نگشت تا آنکه در لام

تعلیل نشده است آنکه صحیح است طوی قوی سؤال در طوی قوی چرا

عین کلمه را تعلیل نکردند لام کلمه را کردند تا توالی اعلالین نیاید جواب

تعلیل لام کلمه سابق است از تعلیل عین کلمه زیرا که لام کلمه محل تعلیل و تغییر است و لهذا

اعراب در آخر کلمه متغیر شوند و آن ساکن است پس تعلیل نیز در آخر کلمه کرده شود جواب دوم

تا در مضارع ایشان ضمه بر یا لازم نیاید جواب سوم اگر عین کلمه را الف بدل

بدل نکردند لام کلمه سلامت شد و آخر کلمه حرف علت بود و می باید بدل می شد الف گردید این
کلمه در کلام عرب قبیح نشد جواب چهارم اگر در عین کلمه تعلیل نکردند و لام کلمه را
مسلم شد طاشی لازم آمدی التباس با ضَرَبَ یَضْرِبُ باب یَبِیعُ مانع سوم
وقوع حرف ساکن بعد واو و یا مانع تعلیل ست چون اُدُّ و طُوُل و عُیُون و بعضی علما
اول را ذکر کرده اند از آنکه مثل این مانع ست آنکه در دعوا و رمیا وقوع حرف
بعد واو و یاست لیکن محققان ذکر کرده اند از جهت آنکه این مانع جایست که حرف
ساکن در یک کلمه باشد که در آن کلمه واو و یاست و حرف ساکن در دعوا و رمیا که
الف ضمیرست فی الحقیقه کلمه دیگرست اگرچه مثل فاعل در حکم یک کلمه است سیوم
که عدم بدل در بیان از جهت التباس مثنی بمفردست از جهت این مانع سوال
در تخشین که در اصل تخشیین بود چرا یا را بالف بدل کردند بعد از آن الف از جهت اجتماع
ساکنین حذف کردند با آنکه بعد یای متحرک حرف ساکن ست یعنی تخشیین و دعوت و رمیت
که در اصل دعوت رمیت بود چرا واو و یا را بالف بدل کردند بعد از آن الف از جهت اجتماع
ساکنین حذف کردند با آنکه بعد واو و یا حرف ساکن هست جواب لحوق حرف
در این الفاظ بعد بدل ست جواب دوم بالا ذکر کردیم که این مانع جایست
که حرف ساکن در یک کلمه باشد که در آن کلمه واو و یا و حرف ساکن در تخشیین که آن یا ...

باحقیقة کلمهٔ دیگرست اگرچه بظاهر حکم یک کلمه است فیه نظر زیراکه حرف
ساکن در تجاور مثلا نیز باحقیقة کلمهٔ دیگرست پس چرا واو و یا را بدل نکردند جواب
زیراکه القیاس تشبیه بواحد بتجاوز مانع التعلیل ست بخلاف تحسین و دعت درست
مانع چهارم بودن کلمه بمعنی کلمهٔ دیگر که در وی علت اعلال موجود نیست
مانع تعلیل ست چون عور و صید که در معنی اعور و اصید یا در معنی اعورّ و اصیادّ
ازانکه هر لغتی که از الوان و عیوب است جز باب افعلال و افعیلال ست پس اگر درغیر این
هر دو باب باید گفته شود که در معنی این دو باب ست همچنین ازدوجوا و اجتوروا و امثال
تزاوجوا و تجاوروا ست ازانکه در ایشان معنی مشارکت ست زیراکه معنی ازدواج
بایکدیگر جفت شدن ست چنانچه تزاوج و معنی اجتوار بایکدیگر همسایگی کردن ست
چنانکه معنی تجاور و باب افتعال موضوع برای مشارکت نیست پس در معنی باب تفاعل
باشد که موضوع برای مشارکت ست سوال ازدروا بمعنی ازوروا و ازوارّ آمده است پس
بایستی که واو در وی سالم ماندی چنانکه در ازورّوا و ازوارّ سالم ست جواب
حمل نظیر بر نظیر دلیل ضعیف ست پس قیاس و نشاید مانع پنجم دلالت کلمه بر معنی
اضطراب و حرکت مانع تعلیل ست تا حرکت لفظی دلالت کند بر حرکت معنوی
این کلمات که بروزن فعلان و فعلی باشد بفتح عین چون جولان و دوران

وحیوان و سیلان و صوری و حیدی و تصحیح موتان با وجود علت اعلال آنکه تحریک
بر حیوان که نقیض اوست و این تعلیل ناقص هم آمده است چنانکه در دعاو
رمی عصاو هدی که در اصل دعو و رمی عصو و هدی بود و در جویه قبل
واو و یا را بالف بدل نکردند از آنکه حرکت او و یا عارضیست لازمی نیست آنکه
در اصل جوأبة و جیئل بوده است حرکت همزه نقل کرده بما قبل دادند و همزه را حذف
کردند جوبة و جیل شد و همچنین در حیین یا را بالف بدل نکردند از آنکه حرکت یا عارضیست
بسبب اجتماع ساکنین پیدا شده است و همچنین در دعوالقوم و لا تنسوا الفضل عارضیست
بعارض اجتماع ساکنین آمده است و همچنین در وترو و قوم آمده او ویا را بالف
بدل نکردند زیرا که حرکت ما قبل او عارضیست از آنکه بعارض عطف آمده است
فتحه ما قبل در کلمه دیگر است و همچنین فتحه توقی تیوقی و تصحیح قود و غیب و خونه با وجود
علت اعلال شاذ است چنانکه اعلال یا جل و یا اس که در اصل یوجل و ییاس بود شاذ است
بغیر وجود علت اعلال شاذ است لیکن تصحیح قود و غیب و خونه واجب است و اعلال
یاجل و یاس جایز است سوال او در قول یا در بیع متحرکست و الف بیعه
ساکن است و بدل از همزه ساکن است آنکه بیاید پس ف متحرک را چگونه بالف ساکن بدل کنند
جواب محققان که گفته‌اند که چون جا نهند که او و یا را بالف بدل کنند او لا ساکن

می گفته اند بل می گفتند سؤال لیس که در اصل لیس بود و هست زن فعل
یا متحرک ما قبل و مفتوح و از جمیع موانع خالی است چرا یا را ساکن کردند و بالف
بدل نکردند جواب تا دلالت کند بر عدم تصرف و غلبه مشابهت او بحرف
در حق عدم دلالت بر حدث زمان عدم دلالت بر معنی بنفس خود بدانکه هر الفی که در
ناقص باشد از واو است چون دعا آن را بصورت نفس او بنویسند هر الفی بدل از
یاست چون رمی آن را بصورت یا نویسند و آن یا را نقطه کردن محض خطاست چنانکه
بالا گذشت دیگر اگر واو و یا که بجای عین کلمه مفتوح باشد و ما قبل او ساکن واجب است
که فتحه عین کلمه را نقل کنند بما قبل بدهند و آن واو و یا را بالف بدل کنند اگر مانع نباشد
چون یقال و یباع و یخاف و یهاب و اغاث و استغاث و مقال و مراح که در اصل
یقول و یبیع و یخوف و یهیب و اغوث و استغوث و مقول و مروح بوده است
و مانع چهار است یکی وقوع حرف ساکن بعد واو و یا تحقیقا چون مقوال و مخیاط یا
تقدیرا چون مقول و مخیط که در اصل مقوال و مخیاط بوده الف را حذف کردند برای
تخفیف چنانکه علبط و علبط که در اصل علابط بوده و در یقلن و لم یقل مضارع
مجهول که در اصل یقولن و لم یقول بود اعلال شد با آنکه حرف ساکن بعد واو است از آنکه
سکون لام عارضی است لازمی نیست اما در اقامة و استقامة که در اصل اقوامة

اُقْوُوا و اِسْتَقْوَوا بود اعلال شد با آنکه حرف ساکن بعد واو است از جهت عوض

فصل نانع دوم اعلال لام کلمه تابع تعلیل عین کلمه است تا توالی اعلالین نباشد

یُطْوَی یُرْوَی که مضارع مجهول است سوال در یُدْعَی اول واو را یا بدل کردند

بعده یا را با الف بدل کردند این جمع میان دو اعلال است و همچنین یُتَّقَی در

یُوْتَقِی بود واو را حذف کردند و یا را ساکن کردند و همچنین قِ در اصل اِوْقِ بود

واو را حذف کردند از برای متابعت تَقِی یا را از جهت وقف همزه را از جهت

استغنا و همچنین در اُفَیْعِل تصغیر اَصْحَل که در اصل اُوَیْصِل بود واو اول را بهمزه بدل کردند و دوم

بدل است از الف شد جواب اجتماع اعلالین مطلق ممتنع نیست بلکه در دو حرف

اصلی که میان ایشان فاصل اصلی نباشد بخلاف یُدْعَی که دو اعلال در دو حرف

شده است و بخلاف اُوَیْصِل که در وی نیز دو اعلال جمع شد یکی در حرف اصلی و دوم

در حرف زائده و بخلاف یَتَّقِی و قِ که در ایشان میان دو حرف اعلال حرف اصلی فاصل است

سوال در اِسْتَحَی که بر قول بنی تمیم در اصل اِسْتَحْیَا بود یای آخر را الف کردند بعده

اول را بعد نقل حرکت وی نیز با الف بدل کردند و این الف را از جهت اجتماع ساکنین

حذف کردند و این جمع است میان دو اعلال در دو حرف اصلی که میان ایشان

فاصل حرف اصلی نیست جواب جمع میان دو اعلال در وی جائز است فصل نانع سوم

[illegible]

بودن لفظ از فعل تعجب چون ما اقوله و ما ابیعه یا از فعل التفضیل چون اقول و ابین
یا از فعل صفت چون اسود و ابیض مانع چهارم بودن کلمه ملحق یا چون جهور
و شریف و خلوة و جلیة نیز اعلال نکنند از آنکه واو و یا بجای عین کلمه تصحیح
استحوذ و استصوب و اخیلت و اغیلت با وجود علت اعلال شاذ است یا آنکه یا و
شود بر اصل اخواتش و دیگر واو و یا که بجای عین کلمه در مصدر باب افعال و
استفعال باشد قلب کرده شود به الف ای بفتحه ما قبل پس حذف کرده شود الف
از جهت اجتماع ساکنین و تا عوض او در آخر کلمه آورده شود چون اقامة و استقامة
که در اصل اقواما و استقواما بوده است و نزدیک سیبویه ترک تعویض اینجا جایز
و نزدیک فرا ترک تعویض جایز نیست مگر آنکه اضافت کنند کقوله تعالی و اقام
الصلوة و دیگر واو و یا که بعد الف اسم فاعل افتد و در ماضی آن واو و یا بالف
بدل کرده باشند واجب مطرد است که آن واو و یا را در اسم فاعل همزه بدل کنند چون
قائل و بائع که در اصل قاول و بایع بوده است و در عاور و صاید همزه نگشت از آنکه
در عور و صید الف نشده است همچنین در متقاول و متقاوم و متبایع و متعاین و متباین همزه
نگشت از آنکه در تقاول و تقاوم و تبایع و تعاین و تباین الف نشده است و همچنین در
طاوی و راوی همزه نگشت از آنکه در طوی و روی الف نشده است و دیگر در مصدر

هر مصدری که از اجوف واوی که بکسر فا کلمه بوده و در فعلش تعلیل شده باشد وجهت
خواه بر وزن فعال باشد خواه فعال او افتعال
که واو را از جهت کسر ما قبل و موافقت فعل بیا بدل کنند چون قام قیاما و صام صیاما
که در اصل قواما و صواما بوده و در قال قولا و صام صوما واو یا نشد از آنکه فا کلمه
مکسور نیست و در قاوم قواما و جاور جوارا واو یا نشد از آنکه در فعل و تعلیل نشده است
و تصحیح حال حولا با وجود کسر فا و اعلال فعل شاذ است و بعضی گفته که تصحیح حول موافق
قیاس است زیرا که اگر واو را بیا بدل کنند التباس بحیل می آید که جمع حیله است
التباس مانع تعلیل است و بعضی گفته اند که وجود الف بعد واو شرط این تعلیل
و این قول مختار زمخشری است پس حولا سؤال وارد نشود لیکن تفتازانی گفته که در اصل قوما
بوده است وارد خواهد شد از آنکه تعلیل شده است بعد واو الف نیست مگر آنکه گویند بعد
واو الف لفظا باشد یا تقدیرا و اینجا الف تقدیری است از آنکه در اصل قواما بوده است
بعد قصر کردند و همچنین هر جمع که از اجوف واوی بکسر فا کلمه بوده و در واحد او تعلیل شده
باشد وجهت که آن واو را از جهت کسر ما قبل و موافقت واحد بیا بدل کنند چون جیاد
جمع جید و دیار جمع دار و ریاح جمع ریح که در اصل جواد و دوار و رواح بوده است
واو را از جهت کسر ما قبل و موافقت واحد بیا بدل کردند زیرا که جید و دار و ریح در اصل جیود
و دور و روح بوده در نواحی جمع و با نکسار انکه او در وحدان سلامت و در نواحی جمع یا شد

بانگشت باآنکه ماقبل واو کسره است در واحد و تعلیل نمی‌است ازآنکه همزه بدل است از یا
زیرا که در اصل ریای بوده است پس گویا کنند توالی اعلالین آید ازآنکه الف فاصل
مانع حصین نیست در حکم ثبت وجود او در حکم عدم است اعلال طیال صحیح یا
با وجود آنکه واو در واحدان سلامت است شاذ است و کیسکه وجود الف بعد واو در
اعلال مقصد است بیاسیکوید و اعلال جمع نیز سرا میسکوید و وارد میشود ثیر جمع
ثوب دیم جمع دیمة که در اصل ثوب و دوم بود ازآنکه تعلیل نمی‌است بعد واو الف نیست
مگر آنکه گویند که این قلیل است و دیگر مراد او که در واحدان ساکن باشد در جمع میان کسره
والف فقدان واو یا کره چون حوض و حیاض و روض و ریاض که در اصل حواض
و رواض بوده است و طوال جمع طویل نشد ازآنکه واو در واحدان ساکن نیست
اعلال حیاة که در اصل حیوة او بالکسر جمع او بالفتح بود باآنکه واو در واحدان ساکن نیست
بسبب آنکه ماقبل الف نباشد مگر مفتوح پس این فتحه جزو الف بود و الف همیشه ساکن
باشد پس این فتحه واو هم در حکم سکون است در عوده جمع عود و کوزه جمع کوز باشد
ازآنکه بعد واو الف نیست اعلال ثیرة جمع ثور شاذ است یا آنکه ثیرة مقصور
از ثیارة چنانکه ثید و طیط که در اصل ثیاد بود و الف را حذف کردند از جهت
تخفیف و دیگر مراد او که ماسوا باشد ماقبل او مضموم کسره نباشد دشوار از بد حرکت

حرکت واو و یا نقل کرده بما قبل دهند و او ساکن از جهت کسرهٔ ما قبل یا شود و یا ساکن سالم
ماند چون قیل و بیع که در اصل قُوِل و بُیِع بوده است و بعضی واو و یا را بعد از نقل ساکن گذاشته
قُول و بُوع گویند و بعضی ضمه را اشمام کنند یعنی ضمه را بوی کسره دهند لیکن سکان نقل بر
و این لغت اکثری از قبیل اکثر از بنی اسد است ۱۲ کذا فی التصریح
وجه فصیح است و همچنین اُغیث و اُستُغیث و مُغیث و مُستَغیث که در اصل اُغوِث و
اُستُغوِث و مُغوِث و مُستَغوِث بوده است کسرهٔ واو را ثقیل داشتند نقل کرده بما قبل
دادند و واو ساکن از باعث کسرهٔ ما قبل یا گشت سؤال طوی و روی چرا تعلیل نکردند
با آنکه قانون مذکور موجود است جواب از آنکه اگر در ایشان تعلیل شود در مضارع
ایشان یعنی یَطوی و یَروی و تعلیل جمع شوند و بعضی شارحان چنین گفته‌اند که اگر در میان
ایشان کسرهٔ واو نقل کنند و بما قبل دهند و یا شود توالی کسرات لازم آید آن موجب
تعلیل ای تخفیف و فیه نظر زیرا چه توالی کسرات اینجا نیست از خروج ضمه سوی
کسره و هم ازین جهت در قیل و بیع توالی کسرات اختیار افتاد و خروج ضمه سوی
کسره دیگر در ماضی اجوف که بفتح عین کلمه باشد ضمیر مرفوع متحرک متصل شود
باشد آن فتحه را بضمه بدل کنند اگر یائی باشد بکسره بدل کنند پس آن ضمه و کسره عین را
نقل کنند و بما قبل دهند آن واو و یا از جهت اجتماع ساکنین بیفتد چون قُلتُ و
واخوات ایشان که در اصل قَوَلتُ و بَیَعتُ بود این قول اکثر صرفیان است

نیز همین قول اختیار کرده است **سوال** این فتحه را چرا در واوی بضمه و یائی بکسره بدل نکردند **جواب** زیرا که واو و یا از جهت تحرک و انفتاح ما قبل خود است که الف کرده و این الف از جهت اجتماع ساکنین حذف است که بفتحه دلالت نمود بر حذف او و یا از آنکه ما قبل او ضمه ما قبل یا کسره نبود پس ضمه واوی و کسره یائی آوردند تا دلیل باشد بر حذف او و یا و تشابه نگردد بنای واوی و یائی بنای یائی و واوی **سوال** واو و یا در قلت بعت میخواهد که الف گردد از آنکه وقوع حرف ساکن بعد واو و یا مانع تعلیل است **جواب** این سکون عارضیست نه لازمی زانکه بلحوق ضمیر پیدا شده است **سوال** بعد آوردن ضمه واوی و کسره یائی نیز واو و یا از جهت تحرک و انفتاح ما قبل خود است که الف گردد و آن الف از جهت اجتماع ساکنین حذف است بفتحه و دلیل نحو بر حذف واو و یا پس آوردن ضمه و کسره فائده چیست **جواب** لا نسلم واو و یا خواستند که الف شوند زیرا که شرط این تعلیل آنست که واو و یا متحرک باشند بحرکت لازمی این ضمه و کسره عارضی ست و در این آنست که حرکت لازمی ثقیل ست حرکت عارضی ثقیل نیست و ابدال از جهت ثقلت نه از جهت خفت **سوال** چون این ضمه و کسره عارضی ثقیل نیست پس نقل بسوی ما قبل برای چه باشد **جواب** شرط نقل تحقق حرکت واو و یا مطلق ست خواه لازمی باشد خواه عارضی بخلاف ابدال که شرط او تحقق حرکت

حرکت واو و یا لازم نیست زیرا که نقل سهل است از ابدال **سؤال** در خفت که در اصل خَوِف
بود چرا کسرهٔ عین کلمه را بضمه بدل نکردند تا دلیل بود بر حذف واو و مشتبه نشود به یائی و او
بیائی **جواب** اینجا کسره را بضمه بدل نکردند از جهت رعایت باب زیرا که اصل رعایت باب است
از انکه رعایت باب تعلق بمعنی دارد و رعایت واوی و یائی تعلق بلفظ و رعایت معنی اهم است
رعایت لفظ پس القیاس واوی و یائی سهل است از اشتباه باب باب **سؤال** پس چرا
که رعایت باب در قلت بعمل نیامده و رعایت واوی کرده اند که بضم اول گفتند جواب
بابی دیگر نمی آید زیرا که مصدر او بخلاف می آید پس معلوم شد که ماضی مکسور العین
نه مضموم العین نه مفتوح العین زیرا که باب فعُل یفعُل بضم العین فی الماضی و ضمها فی الغابر
در کلام عرب نیامده است مگر بر سبیل قلت چون کُدتُ تکادُ و باب فعِل یفعُل
بکسر العین فی الماضی و ضمها فی المضارع در اجوف نیامده است بخلاف قلت که بضم اول
القیاس باب فَعَل یفعُل بفتح العین فی الماضی و ضمها فی المضارع می آید باب فعُل یفعُل در کلام
عرب هست و در اجوف نیز آمده است چون طال یطول طولا فهو طویل و جاد یجود جودا
فهو جواد **جواب** رعایت باب در خفت بنقل حرکات ممکن نیست زیرا که حرکت فاء کلمه
حرکت عین کلمه نیست و در قلت ممکن است زیرا که حرکت فاء کلمه بعد النقل حرکت عین کلمه است
پس اگر نقل کسره میکردند فتحه مفتوح لازم آید پس بضرورت رعایت واوی کرده شد تا ضمه بر ضمه دلالت کند

... رعایت باب در خفت و رعایت واوی در قلت ۱۲ مولوی انور علی سلمه الله

فوت نشود و این جواب ضعیف است زیرا که سائل را میرسد که بگوید رعایت باب قلت با ابدال
واو بالف و حذف آن الف از جهت اجتماع ساکنین ممکن است بلکه جواب صواب آنست
که بگوییم رعایت باب بعت بنقل حرکت ممکن نیست زیرا که کسره فا کلمه در وی بنقل دلالت میکند
بر یا بودن از جهت آنکه هیچ معنی کسره فا کلمه نیامده است پس قطعاً معلوم میشود که این کسره عین
کلمه است که نقل کرده اند بخلاف فتحه فا کلمه در قلت که او دلالت نمیکند بر واو زیرا که احتمال
دارد که این فتحه اصلی باشد احتمال دارد که این فتحه عین کلمه است که نقل کرده اند پس قطعا
معلوم نمیشود که فتحه عین کلمه است پس درست رعایت او نمیشود تا اینکه مفهوم گردد
فوت نشود پس در قلت و بعت حرکت عین کلمه نقل کردند از جهت رعایت واوی و
یائی و خفت از جهت رعایت باب قلت و بعت از جهت رعایت باب زیرا که
در اصل طولت و بیعت بود بضم واو و کسر یا **سوال** در لست که در اصل لیست بود یا
بود چرا حرکت عین کلمه را نقل نکردند تا دلیل بود بر حذف یا و با وجود آنکه در باب **جواب** آنکه
لست فعلت جاری مجری حرف جمع است که تصرف افعال از وی نفی کرده اند از جهت
غلبه مشابهت او بحرف جمع پس فا را مفتوح داشتند و عین کلمه را ساکن کردند تا
یا الف نگردد و بعد اتصال ضمیر متحرک عین کلمه را از جهت التقای ساکنین حذف
کردند **سوال** چرا نگویند که در اصل قلت قولت بود بضم عین و اصل بعت بیعت

بعیت بود و بکسر عین تا حاجت بدل کردن فتحه بضمه و کسره نباشد جواب آنکه باب
فعل یفعل بضم العین فی الماضی و المضارع متعدی نیامده است و قلت متعدی نیست
و باب فعل یفعل بکسر العین فی الماضی و المضارع در اجوف نیامده است و بعت
اجوف است و بعضی صرفیان فتحه را در واوی بضمه و در یائی بکسره بدل میکنند و میگویند
که واو و یا را در مثل قلت و بعت که در اصل قولت و بیعت بود و از جهت تحرک
و انفتاح ما قبل بالف بدل کردند و آن الف را از جهت التقاء ساکنین حذف کردند پس
فا کلمه را در واوی ضمه دادند و در یائی کسره دادند تا ضمه دلالت کند بر حذف واو
و کسره دلالت کند بر حذف یا و این قول سیبویه است و ابن حاجب همین قول اختیار
کرده و دیگر سر آنکه واو و یا که در فعل مضارع مانند آن بجای عین کلمه مضموم یا مکسور باشد
و ما قبل او ساکن و حرف صحیح بود ضمه و کسره عین کلمه را نقل میکنند و بفا دهند برای موافقت
ماضی از آنکه بنای فعل مضارع از فعل ماضی است اگرچه ضمه و کسره بر واو و یا بعد سکون
ثقیل نیست چون یقول و یبیع که در اصل یقول و یبیع بوده است سوال موافقت
ماضی ابدال واو و یا بالف تقاضا میکند نقل حرکت ایشان جواب
از برای موافقت ماضی همین تقاضا میکند لیکن اگر یقال و یباع میگفتند التباس
یخاف و یهاب می آمد پس بضرورت تعلیل بنقل اختیار افتاد نه بابدال و در

نیز تغییر و تصریفی باشد با آنکه در ماضی و در بعض محل نقل و تعلیل شده است چنانکه
در قلت و بعت و قیل و بیع و خزان و تقلین که در اصل یقولن بود چون عمل نقل واو
مذکور کردند دو ساکن بهم آمدند یکی او و دوم لام او را بیفکندند تقلن شد و همچنین در
قل که در اصل اقول بوده است چون بین قانون عمل کردند دو ساکن بهم آمدند یکی
را حذف کردند اقل باشد همزه وصل را از جهت استغنا حذف کردند قل شد و این اصل
باعتبار وضعیست اما باعتبار آنکه بنا امر بعد از تعلیل مضارعست در اصل تقول بود بضم لام ساکن شد
از جهت امر بودن و افتاد از جهت التقای ساکنین قل شد و همچنین مقول که در اصل
مقوول بود چون عمل بین قانون مذکور کردند دو ساکن بهم آمدند نزدیک سیبویه
واو دوم افتاد و نزدیک اخفش واو اول افتاد مقول شد و همچنین مبیع که در اصل
مبیوع بود چون بین قانون عمل کردند دو ساکن بهم آمدند واو را حذف کردند نزدیک
سیبویه زیرا که یا اصلی نیست واو زاید است ضمه ماقبل یا را بکسره بدل کردند تا یا سلامت ماند
مبیع شد و نزدیک اخفش یا را حذف کردند زیرا که او علامت مفعول است ضمه ماقبل یا را
بکسره بدل کردند و او ساکن از جهت کسره ماقبل یا گردید مبیع شد و بعضی صرفیان پیش از اعلال
تحویل نکنند که از مبیوع مبیوع آورند واو را از جهت کسره ماقبل یا بدل کنند و بعد نقل
مذکور کسره از یا نقل نکنند یا ماند ساکن یا از جهت اجتماع ساکنین حذف نکنند بدانکه

بدانکه استعمال اصل در یائی بسیار آمده است اگرچه شاذ است چون مدیون و مبیوع
و در واوی کم آمده چون مصوون و مقوول و همچنین در مغیث و مستغیث و مغیث و مستغیث که در اصل
اُغوِث و اِستغوث و مُغوِث و مُستغوَث بود چون ثقیل بود عمل کردند کسره از واو
نقل کرده بماقبل دادند واو ساکن از جهت کسره ما قبل یا گشت **فصل چهارم** در بیان
قوانین اعلال ناقص **یکی** آنکه هر واو و یا که در طرف افتد یا در حکم طرف بسبب
اتصال حرفیکه لازم نباشد چون تای عارضی و پیش از وی الف مده باشد همزه گردد چون
کساء و رداء و عداءة و شقاءة که در اصل کساو و ردای و عداوة و شقایة بود و بخلاف
هدایة و عداوة و سقایة و شقاوة که تا لازم است و بخلاف آیی که الف اصلی
**سوال** بالا گذشته است که ضمه و کسره بر واو و یا بعد سکون ثقیل است پس بایستی که واو در کساء و
یا در رداء سلامت ماندی و اعلال نشدی بجهت نبودن ثقل **جواب** ضمه و کسره بر واو و
یا وقتی ثقیل نیست که ساکن ما قبل واو و یا الف زائده نباشد اینجا ساکن ما قبل ایشان الف
زائده است از آنکه الف زائده در حکم عدم است پس چنانستی که واو و یا بعد حرف متحرک گشت **دیگر**
هر واو که در طرف افتد یا در حکم طرف بسبب اتصال حرفیکه لازم نباشد چون الف ضمیر و تای
تانیث و ما قبل او مکسور باشد آن واو یا گردد چون دُعِیَ و رَضِیَ و قَوِیَ و دُعِیا و رَضِیا و قَوِیا
و یُغزیان و یُحظیان و داعیة و راضیة که در اصل دُعِوَ و رَضِوَ و قَوِوَ و دُعِوا و رَضِوا و قَوِوا

و یغزوان و یرضوان و اغزوة و ارضوة بود و در یغزوا که در اصل یغزووا بود چون
بقانون مذکور عمل کردند یغزوا شد ضمه بر واو دشوار داشتند نقل کرده بما قبل دادند و دو ساکن
بهم آمدند یکی واو و دوم واو جمع یا افتاد و یغزوا شد این اصل باعتبار وضعست اما باعتبار آنکه
بنا بر جمع بعد تعلیل واحدست در اصل یغزوا بود ضمه بر واو ثقیل داشته نقل کرده بما قبل دادند
بعد ازاله حرکت ما قبل التقای ساکنین شد درمیان واو و واو یا افتاد یغزوا شد و در داع
که در اصل داعو بوده است چون بقانون مذکور عمل کردند داعی شد در حالت رفعی و جری
نحو جاءنی داعٍ و مررت بداعٍ ضمه و کسره بر یا دشوار داشتند ساکن کردند دو ساکن
بهم آمدند یا و تنوین یا افتاد و داعٍ شد سوال از جهت اجتماع ساکنین تنوین را چرا
نیفتاد جواب زیرا چه تنوین حرف صحیحست یا حرف علت و حذف حرف
علت اولیست از حذف حرف صحیح . در عوض و عوج واو یا نگشت با آنکه ما قبل واو
مکسورست اگر در طرف نیافتست اعلال قنیة که در اصل قنوة بود با آنکه
ما قبل واو مکسورست شاذست و بعضی گویند که حرف ساکن را اعتبار نیست
حکم او حکم معدومست پس ما قبل او در حکم مکسورست سوال اگر حرف ساکن در حکم
معدوم است پس چرا در قاول و بایع واو و یا را بالف بدل میکردند زیرا چه واو و یا
متحرکست و ما قبل ایشان در حکم مفتوحست جواب اگر واو و یا را بالف بدل میکردند

میکردند یک الف از جهت اجتماع ساکنین بتفادی التباس تثنیه با مفرد از ثلاثی
مجرد آمدی دیگر هر واو و یا که در لام کلمه مضموم یا مکسور باشد و ما قبل وی مکسور یا مضموم
بود آن واو و یا را ساکن کنند بغیر نقل حرکت چون یَدعُو و یَرمِی که در اصل یَدعُوُ و یَرمِیُ
بوده است یا با نقل حرکت چون تَدعِینَ و تَرمِینَ که در اصل تَدعُوِینَ تَرمِیِینَ بوده و بعد
نقل حرکت یا در تَرمِینَ از جهت اجتماع ساکنین بیفتاد و واو در تَدعُوِینَ از جهت
کسره ما قبل یا گشت و آن یا از جهت اجتماع ساکنین بیفتاد و در یَدعُونَ جمع
مذکر غائب و تَدعُونَ جمع مذکر حاضر که در اصل یَدعُوُونَ تَدعُوُونَ بوده چون ثقل آن
مذکور عمل کردند دو ساکن بهم آمدند یکی را حذف کردند یَدعُونَ و تَدعُونَ شد اما یَدعُونَ
جمع مؤنث غائب و تَدعُونَ جمع مؤنث حاضر بر اصل خود است دیگر هر حرف علت که لام
کلمه باشد در حالت جزم و وقف ساقط شود از جهت علامت سکون چون لَم یَخشَ و
لَم یَدعُ و لَم یَرمِ و اِخشَ و اُدعُ و اِرمِ و همچنین اگر در عین کلمه باشد در حالت جزم و وقف
بیفتد از جهت اجتماع ساکنین چون لَم یَقُل و لَم یَبِع و لَم یَخَف و قُل و بِع و خَف و دیگر
هر واو که در کلمه ثالث جا باشد ساکن یا متحرک در حشو یا در طرف در فعل یا در
اسم چون رابع گردد یا زیاده از رابع و ما قبل وی مفتوح بود یا گردد چون اَعلَیتُ
اِستَعلَیتُ و غازَیتُ و تَرَجَّیتُ و تَغازَیتُ که در اصل اَعلَوتُ و اِستَعلَوتُ

غازوت و ترجوت و تغاووت و مانند اینها و همچنین است مُستدعیان و مُصطفیان

که در اصل معلوان و مستدعوان و مصطفوان بوده و همچنین است عیان و یعریان و صبیان

که در اصل عوان و یعروان و رضوان بوده است بقانون مذکور واو یا شده

و همچنین یدعون که در اصل یدعوون بوده است بدین قانون واو یا شد بعد یا از جهت

تحرک و انفتاح ما قبل الف گشت و ساکن فراهم آمدند الف فتاد و یدعون شد و

همچنین یدعی و یرضی که در اصل یدعو و یرضو بود بدین قانون عمل کردند واو یا شد

و یا از جهت تحرک و انفتاح ما قبل الف گشت یدعی و یرضی شد **سؤال** در یدعی

و یرضی یا را متحرک ما قبل او مفتوح بود ابتدا و در اخیر الف بدل کردند **جواب**

ایجا دو دلیل است یکی مقتضی ابدال واو به الف و دوم مقتضی ابدال واو به یا و اصل در

دلائل اعمال است اعمال هر دو اول واو را یا بدل کردند بعده بالف تا ترک عمل با حد الدلیلین

لازم نیاید **سؤال** اینست که در اتّقد و اتّصل که در اصل اوتقد و اوتصل بوده است

اول واو را یا کردند بعد یا را تا تا ترک عمل با حد الدلیلین لازم نیاید **جواب**

این برسبیل استقصا در فصل ششم این مثال ذکر کرده شده است و در عدو و نحو واو

را بیا بدل نکردند اگرچه واو در کلمه ثالث در ایج گشته است از آنکه ما قبل واو مفتوح

اما در سکاوة که در اصل سکاوة بود واو را بدین قانون بیا بدل کردند با آنکه ما قبل واو

واو مفتوح نیست از جهت موافقت مصادر ناقص یائی که برین وزن آید از انکه
این وزن در مصادر ناقص یائی غالب ست چنانکه ولایة وحکایة ودرایة
ودرایة ورعایة پس انچه واوی آید آن واو را بیا بدل کنند تا در صورت مخالفت
نباشد چنانکه بعضی گفته اند در کینونة که در اصل کَوْنُونَة بود واو را بیا بدل کنند
از جهت موافقت مصادر اجوف یائی از انکه این وزن در مصادر اجوف
یائی غالب ست چنانکه شَیْلُولَة وبَیْنُونَة وصَیْرُورَة وغَیْبُوبَة پس انچه بود واو
آنرا بدل کنند بیا تا در صورت مخالف نباشد دیگر هر جا که واو ویا جمع
شوند باجتماع لازم واول ایشان ساکن باشد آن واو را یا کنند ویا را دریا
ادغام کنند واگر ما قبل ایشان مضموم باشد ضمه را بکسره بدل کنند چون سیّد
وعلیّ ومرمیّ ومهدیّ که در اصل سَیْوِد وعلیْو ومرمُوْی ومهدُوْی بود مگر انکه اعلال
مذکور موجب التباس باشد چون ایّوم که ادغام او موجب التباس ست بایّم
وایوم روز روشن را گویند وایّم مرد بی زن وزن بی شوهر را گویند سؤال
طیّ که در اصل طَوْی بوده ست ادغام او نیز از التباس امین نیست از انکه طیّ مشترک
ست میان اسم قبیله ومصدر پس بایستی که ادغام نکردندی جواب طیّ بعد
ادغام اسم قبیله شده ست منقول از مصدر ست بنقل اکثر نحویین مجمل الی آخر

لا يفضي الى الالتباس ومعتبر در التباس وجود مظنه است پیش از تعلیل مصغر
که بعد از تعلیل بران صفت موجود خواهد شد و در بُوَيع واو یا نشد زیراکه اجتماع
لازم نیست زیراکه واو بدل ست از الف بائع و همچنین در دُيَوان واو یا
نگشت از انکه یا بدل ست از واو زیراکه در اصل دِوّان بوده است بدلیل
انکه جمع او دواوین می آید با انکه ادغام در بُوَيع موجب التباس ماضی
مجهول باب مفاعلة با ماضی مجهول باب تفعیل ست و ادغام در دِيوان
موجب التباس بمصدر ست که بر وزن فِعّال آمده است نحو قوله تعالی
كذبوا باياتنا كذّابا و در اُسَيود که تصغیر اسود ست و جُدَيول که تصغیر جدول
ست واو یا نگشت از انکه محمول ست بر اساود و جداول که جمع تکسیر اسود و
جدول ست زیراکه تصغیر و تکسیر از قبیله واحد اند یعنی چنانکه مصغر فرع مکبر
ست جمع تکسیر نیز فرع جمع سلامت ست پس باعتبار این مناسبت
تصغیر را حمل کردند بر جمع تکسیر و بعضی گفته اند از انکه اجتماع لازم نیست
زیراکه یا بعارض تصغیر آمده است **سوال** چون اجتماع لازم شرط باشد
پس در عُرَيّة تصغیر عُروة که در اصل عُرَيْوَة بود چرا که واو را یا کردند **جواب**
اجتماع لازم جائی شرط ست که حرف دوم در عین کلمه باشد نه در لام

کلمه و حرف دوم در اینجا در لام کلمه است و در لام کلمه اجتماع لازم و غیر لازم
مساوی است از آنکه لام کلمه محل تعلیل و تغییر است پس نفس اجتماع در وی موجب
اعلال باشد بخلاف عین کلمه و تصحیح حیوة و حیوان با وجود علت اعلال
شاذ است و بعضی گفته اند که تصحیح حیوة موافق قیاس است زیراکه ادغام
موجب التباس است به حیّة که معنی او مار است اما تسمیة که در اصل تسمیو بود
قیاس مقتضی آن بود که اعلال علی سبیل کردند ولیکن واو را بقانون مذکور یا
کردند تسمیّ شد بعده یک یا را حذف کردند و تا در آخر عوض دادند تسمیة شد
**قانون** هر مصدر که ناقص از باب تفعیل بود و در رود و یا جمع شوند یک یا
را حذف کنند و تا در آخر عوض دهند چون تسمیة و تقویة و تنقیة که در اصل
تسمیّ و تقویّ و تنقیّ بوده است و ترک تعویض اینجا باتفاق روا نیست اگرچه
اضافت کنند بخلاف مصدر اجوف باب افعال و استفعال چون اعانت
و استعانت و دیگر هر جا که واو و یا در اسم فاعل در لام کلمه افتد و ما قبل او
مکسور باشد در حالت رفعی و جری واجب است که یا را ساکن کنند و بعد اسکان
اگر منون باشد یا را از جهت اجتماع ساکنین حذف کنند چون قاضٍ و رامٍ
که در اصل قاضیٌ و رامیٌ بود و اگر واو باشد از جهت کسره ماقبل یا کرده آن را

ساکن شد بعده و از جهت اجتماع ساکنین آن یا را حذف کنند چون اُدْعُ
و عادٍ که در اصل اُدْعُوْ و عادِوٌ بود حکم واو با الا یا کرده شده است و اگر
معرّف بلام باشد اسکان واجب است چون اَلقاضیُ والرّامیُ در حالت
رفعی و جرّی ضمه و کسره بر یا دشوار داشتند ساکن کردند اَلقاضیْ والرّامیْ شد
و اگر واو باشد از جهت کسرهٔ ماقبل یا کنند و آن یا را ساکن کنند چون اَلدّاعی
والعادی و از جهت رعایت فواصل و قوافی حذف یا نیز جایز است کما فی
قوله تعالی یوم یدع الداع و الکبیر المتعال فاما طردیت همچنین
در فعل نیز حذف یا در لام کلمه جایز است کما فی قوله تعالی واللیل اذا یسر
در اصل یسری بود دیگر در اسم متمکن که در آخر او حرف علت باشد و ماقبل
او مضموم واجب مطرد است که ضمه را بکسره بدل کنند زیرا که در سخن عرب هیچ
اسم متمکن نیابی که در آخر او حرف علت باشد و پیش از وی ضمه و اگر در
تصریف کلمه چنین اتفاق افتد ضمه را بکسره بدل کنند و اگر حرف علت
واو باشد یا کنند از جهت بودن واو در طرف و کسرهٔ ماقبل بعده اعلال
قاض کنند چون تلقٍ و تلاقٍ و ترقٍ و تراقٍ و قلنسٍ و ادلٍ که در اصل تلقوٌ و
تلاقوٌ و ترقوٌ و تراقوٌ و قلنسوٌ و ادلوٌ بود و اگر در جمع میان حرف علت و ضمه واو

فاصل افتند همچنین حکم دارد و مده فاصل را هیچ اثری نیست چون وئی و ظبی
در اصل وئو و ظبوی بود بخلاف عُتُوّ و عُقُوّ که جمع نیست و اعلال مرضی
و معدی که در اصل مرضو و معدو بود شاذ است زیراکه قیاس مقتضی آن
بود که مرضو و معدو آید همچو عتو و لیکن واو آخر را برخلاف قیاس یا کردند
بعده اعلال مرمی کردند مرضی و معدی شد و در قلنسوة واو سلامت بماند
از انکه در آخر نیست و در نحو و دلو سلامت ماند از انکه اسم متمکن نیست در کفوا احد
سلامت بماند از انکه واو لازم کلمه نیست بلکه بدل از همزه است و در ذو سلامت
بماند از انکه واو در معرض تغییر است در حالت رفعی واو باشد و در حالت نصبی
الف میگردد و در حال جری یا میگردد پس ثقیل نباشد یا انکه چون این واو
علامت ضمه است در حکم ضمه باشد و اسم متمکن آنست که در آخر او سه حرکت
در آید با تنوین چون زید و در فَعلیٰ اسم بفتح فا و سکون عین چون لام کلمه واو بود یا
شود چون بقوی و تقوی که در اصل بقیا و تقیا بود بخلاف فعلیٰ صفت که در
یا سلامت بماند چون صدیا و ریا مونث صدیان و ریان چون لام کلمه واو بود در
اسم و صفت سلامت ماند چون دعوی و شهوی و در فُعلیٰ اسم بضم فا و سکون
عین چون لام کلمه واو باشد یا شود چون دنیا و علیا که در اصل دنوی و علوی

بود و تصحیح قصوی شاذ است بخلاف فعلی صفت که واو در وی سلامت باشد چون
غزوی و چون یا بود در اسم و صفت سلامت باشد چون قنیا و قصیا ثبوت الف
واقصی سوال دنیا و علیا و قصوی در ترکیب صفت واقع میشود چون الحیوة
الدنیا والمنزلة العلیا والغایة القصوی پس اسم چگونه باشد جواب این
الفاظ در استعمال جاری مجرای اسمایند چون لفظ فارس و صاحب و اطلس
و ابطح که در ایشان حکم اسما جاری شده است اگرچه فی الاصل صفاتند
جواب دوم این الفاظ بغیر الف و لام صفت واقع نمیشود پس اگر صفات
می بودند در معرفه و نکره صفت واقع میشدند فصل در بیان قوانین
ادغام مثلی آنکه هرجا که دو حرف از یک جنس بهم آیند در یک کلمه
یا در دو کلمه و اول ایشان ساکن باشد و دوم متحرک بحرکت لازم ادغام
واجب بود چون ذبّ و مدّ مصدر ذب و مد که در اصل ذبب و مدد بر
وزن فعل بسکون عین بود و چون اذهب بزید و اضرب بعیر و القواد
مگر آنکه ادغام وی موجب التباس باشد چون قوول که ادغام
وی موجب التباس ماضی مجهول باب مفاعلة بماضی مجهول باب تفعیل
یا آنکه اول بجانشین بدل از همزه باشد چون تووی و ریّا که در اصل

تو وی ور ئیا بود یا مده باشد چون قالوا و مالنا یا همزه باشد چون املا انا
انگاه ادغام ممتنع بود مگر انکه آن همزه در عین کلمه باشد چون سال و رأس
دیگر هرجا که دو حرف از یک جنس در یک کلمه بهم آید بر سبیل لزوم و
هر دو متحرک باشد بحرکت لازم ادغام واجب و طریق ادغام این
صورت آنست که اگر ما قبل متجانسین متحرک یا ساکن مده بود حرف اول
را ساکن کنند بی نقل و وزن و ادغام کنند چون حبّ و حابّ و حوبّ که در اصل
حبب و حابب و حوبب بوده است و اگر ساکن غیر مده باشد حرکت حرف اول را
نقل کنند با قبل دهند بعده ادغام کنند چون احبّ استرد که در اصل احبب
و استردد بود مگر انکه در مثل حیی و عیی ادغام جایز است واجب و مضارع
ایشان ضمه بر یا لازم نیاید مگر آنکه ادغام موجب التباس باشد انگاه ادغام
ممتنع بود چون سبب و کلل و حدد و سرر سوال ادغام در محاب موجب
التباس ست از انکه این لفظ مشترک ست میان اسم فاعل و اسم مفعول
جواب این التباس میان مشتقین ست و مثل این التباس در کلمه عرب
ست لیکن در وقوع مشکل میشود از انکه ادغام نکردند تا التباس بتقل نیاید
بانکه التباس میان مشتقین ست و همچنین در حبب و طلب مشکل میشود از انکه ادغام

در ایشان موجب التباس است زیرا که این هر دو لفظ مشترکند میان مصدر
وصفت و همچنین در آن که فعل ماضی است و آن که امر است زیرا شکل هر دو کلمه از ادغام
ایشان موجب التباس است با آن و آن که حرفند مگر آنکه گویند که التباس میان
مشتق و مشتق منه و میان فعل و حرف در کلام عرب بجاست و دیگر اگر تکرار حرف برای
الحاق باشد ادغام ممتنع بود چون شملل که ملحق است بدحرج و جلبب که ملحق است بدحرج
و قردد که ملحق است بجعفر و قعدد که ملحق است بزبرج الحاق در لغت در رسیدن
و در رسانیدنست و در اصطلاح آنست که ثلاثی را بزیادت حرفی بر وزن رباعی
کنند و یا رباعی را بزیادت حرفی بر وزن خماسی کنند از برای آنکه با ملحق
معامله ملحق به بکنند در تکسیر و تصغیر و غیر آن و در مُقتَتَل و مُتَباعَد ادغام نشد
از آنکه اجتماع دو حرف بر سبیل لزوم نیست و در اُذْبُبِ الکلبَ ادغام نشد از آنکه
حرکت باء دوم لازم نیست بلکه عارضیست بسبب التقای ساکنین سوال
مَن یُشاقِقِ الله حرکت قاف دوم نیز عارضیست لازمی نیست از جهت التقای
ساکنین پس بایستی که ادغام جائز نبودی جواب اصل مضارع مرفوع
بود و سکون او بعارض من شرطیه است بخلاف مد که در اصل ساکن بود و
حرکت بعارض اجتماع ساکنین است سوال قوی وارد شود که در اصل

قو و وا از حوو بوده است قانون دوم موجود است و همچنین در دیوان و دینار
که در اصل دوان و دنار بوده است قانون اول موجود است چرا ادغام
نکردند جواب اینجا اعلال و ادغام معارض شده اند و هرجا که اعلال
و ادغام معارض شوند اعلال را مقدم کنند بر ادغام از انکه خفت در اعلال
بیشتر است از ادغام از انکه اصل در تخفیف اعلال است و ادغام ملحق باعلال
است مادام که عمل با اصل ممکن باشد صیر در فرع نشاید سوی ملحق و اما
در اجلوذا چرا اعلال را بر ادغام مقدم نکردند جواب اعلال جایی
مقدم بر ادغام است که هر دو متجانس اصلی باشد و در اجلوذ هر دو زائد
اند جواب دوم اجلواذ محمول بر فعل خود است یعنی اجلوذ جواب
سوم ادغام در وی وضعی است نه انکه اصل وی اظهار بوده بعده ادغام
کردند و لیکن این جواب ضعیف است دیگر هر جا که دو حرف از یک جنس بهم
آیند و هر دو متحرک باشند در دو کلمه ادغام جایز بود بشرط آنکه ما قبل هر دو متحرک
صحیح یا مده یا حرف لین باشد چون فعل لبید و ضرب بشیر و قام محمد و یعود
داود و قیل لهم و ثوب بکر و عین الصرو و اگر ما قبل هر دو متجانس حرف ساکن صحیح
باشد چون شهر رمضان و مالک و عقد و ولید یا هر دو حرف متجانس همزه باشد چون قرأ

ادغام ممتنع بود دیگر هر جا که دو حرف از یک جنس بهم آیند در یک کلمه یا در دو کلمه اول ایشان متحرک بود و دوم ساکن ادغام ممتنع بود از انکه تحرک حرف دوم شرط ادغام ست چون ظَلَلْتُ رَسُولُ الْحَجِّ سوال مدّ در حالت وقف حرف دوم ساکن میشود و ادغام ممتنع نیست جواب سکون وقف را حکم حرکت ست جواب دوم انکه تحرک حرف دوم شرط ادغام ست ابتداءً لا ابقاءً و اینجا ابتداءً حرف دوم متحرک بود و بقاءً ساکن شده است بدانکه وجوب ادغام و جواز و امتناع آن باعتبار حرکت حرف دوم ست یعنی هر جا که حرکت حرف دوم لازم ست ادغام واجبست چون مَدَّ یَمُدُّ مَدًّا و هر جا که عارضیست ادغام جایزست چون لَمْ یَمُدَّ و مُدَّ و لَا تَمُدَّ و هر جا که حرف دوم ساکن ست ادغام ممتنع ست چون مَدَدْنَ دیگر در بعضی کلمات مضاعف قلب آمده است برای تخفیف این بر دو نوع ست سماعی و قیاسی سماعی چون تَقَضَّی الْبَازِی و قَدْ خَابَ مَنْ دَسّٰیهَا و لَمْ یَتَسَنَّهْ بود که در اصل تَقَضَّضَ و دَسَّسَهَا و لَمْ یَتَسَنَّنْ بود و همچنین اَمْلَیْتُ و قَصَّیْتُ و تَسَرَّیْتُ و تَظَنَّیْتُ که در اصل اَمْلَلْتُ و قَصَّصْتُ و تَسَرَّرْتُ و تَظَنَّنْتُ بود و قیاسی چون دِیوَانٌ و دِینَارٌ و قِیرَاطٌ و شِیرَازٌ و دِیمَاسٌ که در اصل دِوَّانٌ و دِنَّارٌ و قِرَّاطٌ و شِرَّازٌ و دِمَّاسٌ

بوده و در بعضی کلمات حذف عین آمده است این نیز بر دو نوع است سماعی
و قیاسی سماعی چون ظَلْتُ و مَسْتُ بفتح فا در اصل ظَلِلْتُ و مَسِسْتُ بکسر
عین بود و بعضی حرکت عین بفا می دهند بعده حذف میکنند ایشان ظِلْتُ
و مِسْتُ بکسر فا میگویند حذف در ظَلْتُ افصح است لکثرة الاستعمال کقوله تعالی فظلتم
تفکهون بخلاف مست قیاسی در مضارع باب تفعّل و تفاعل چون دو تا در اول
کلمه جمع شوند چون تَنَزَّلُ و تَبَاعَدُ که اصل تَتَنَزَّلُ و تَتَبَاعَدُ بود حذف تا اینجا جایز
است و مطرد و بعضی میگویند تای اول را حذف کنند و بعضی گویند تای آخر را حذف
کنند و دیگر دو حرف متقارب المخرج حکم دو حرف متجانس دارند در ادغام
چون خواهند که میان متقاربین ادغام کنند حرف اول را بدل کنند از
جنس دوم سازند بعده ادغام کنند چون عَبَدتُّ لَبِثتُّ و ادغام تنوین
و نون ساکن در یکی از حروف یرملون هم ازین قبیله است چون مَن يَّقُولُ
و مَن رَّاشِدٍ و مِن نَّارٍ و مِن لَّيْلٍ و مِن وَّالٍ و مِن نُّورٍ و ادغام تنوین و نون
ساکن در حروف یرملون دو گونه است ادغام با غنه و آن در حروف ینمو
و ادغام بغیر غنه و آن در دو حرف باقیست یعنی را و لام فائده در ادغام
متجانسین در یک کلمه حرف مدغم را در کتابت ابراز نکنند چون مدّ و در ادغام

متقاربین ابراز کنند چون لم یشتّ ورد و کلمه همه جا ابراز می کنند چون قدد و خلل
وقد جاء دیگر حرف مدغم فیه چون بجزم یا بوقف ساکن شود واجبست که اورا
حرکت دهند از جهت اجتماع ساکنین زیرا که حرف مدغم ساکن میشود از جهت
ادغام و حرف مدغم فیه از جهت جزم یا وقف پس بضرورت حرف آخر را
حرکت دهند و روا باشد که فتحه دهند از جهت خفت یا کسره دهند از جهت آنکه
اصل در تحریک ساکن کسرست یا ضمه دهند از جهت اتباع حرکت ما قبل
اگر مضموم باشد و روا باشد که ترک ادغام کنند از جهت آنکه حرکت حرف دوم
لازم نیست چون لم یمدَّ و لم یمدِّ و لم یمدُّ و لم یمدُدْ و همچنین در امر حاضر چون
مُدَّ مُدِّ مُدُّ امْدُدْ و این مذهب بنی تمیم است اما اهل حجاز ادغام نمیکنند مگر آنکه
ضمیر ساکن لاحق شود چون لم یمدّا و لم یمدّوا و لم یمدّی که ادغام درین [illegible]
واجبست از جهت لزوم فتحه با الف ضمیر و لزوم ضمه با واو ضمیر و لزوم کسره با یا ضمیر
وجواز حرکات ثلث نزدیک بنی تمیم وقتیست که های ضمیر مذکر غائب و جمع مؤنث غائب
ساکن دیگر بدو متصل نشده باشد اما با اتصال هو ضمیر مذکر ضم لازم است چون
لم یمدّه و مدّه و با اتصال ها ضمیر مؤنث غائب فتحه لازمست چون لم یمدّها و مدّها
و با اتصال ساکن دیگر کسره لازمست بلغت فصیح چون لم یمدِّ الرجل و مدِّ الغلام

دیگر هر جا که دو ساکن جمع شوند اگر ساکن اول حرف مد و لین باشد و ساکن
دوم مدغم باشد در یک کلمه حذف نکنند چون آبّه و تحاجّونی و تمودّ و این چنین اجتماع
ساکنین در کلام عرب جایزست باعتبار امکان تکلم و حصول تخفیف و این اجتماع
ساکنین علی حده میگویند و همچنین در حالت وقف اجتماع ساکنین نیز جایزست
چون زیدْ و عمرْو اگر ساکن دوم مدغم نباشد حذف کرده شود چون
وقولی الحق و غیر مد را حرکت داده شود چون اخشوا الله و اخشی الله اگر هر دو حرف
باشد در دو کلمه اول را حرکت دهند چون قل ادعوا الله اذهب و ثبت در یک
دوم را حرکت دهند سوال واو در اضربُنّ و یا در اضربِنّ چرا حذف کردند با آنکه
اجتماع ساکنین علی حده است جواب شرط اجتماع ساکنین علی حده است
که هر دو ساکن در یک کلمه باشد و حرف مدغم در اضربُنّ و اضربِنّ در کلمه دیگرست
پس بایستی که الف اضربانّ و اضربنانّ نیز حذف میکردند زیرا که شرط اجتماع
ساکنین علی حده فوت است از جهت آنکه حرف مدغم در کلمه دیگرست پس الف را
چرا سلامت داشتند جواب اگر الف در اضربانّ حذف میکردند التباس
بمفرد آمدی و اگر در اضربنانّ الف حذف میکردند نون جمع شدی پس اجتماع ساکنین
اینجا بضرورت معفوست بخلاف حذف واو در اضربُنّ و حذف یا در اضربِنّ

موجب التباس ست پس حذف در یشان واجب شد این همه که گفتیم بیان قوانین تعلیل معتل و مضاعف و مهموز بود فاما قوانین تعلیلات اجناس باقی از لفیف مفروق و مقرون و مثال و مضاعف و جز آن از اجناس مرکب هم برین قوانین که یاد کردیم مبنی ست چون تامل کرده شود و حکم مضاعف باعی همچو حکم صحیح ست در تعلیل و تغییر نشود چون زلزل و ذبذب و قلقل بدانکه کلمات چند را از معتل و مضاعف اصل داشته اند با وجود موجبات اعلال و ادغام تا بر اصل کلمات دیگر دلیل باشد چون قود و عین و صید و خونه و حوکه و شوکه و استروح و استلوح و استصوب و استحوذ و لححت عینه و ضبب البلد و قطط الشعر و ال السقاء و مانند آن اما چند قوانین متفرق دیگر ست که بدان حاجت باشد نیز یاد کنیم یکی آنکه هر الف که ما قبل وی ضم بود واو شود بشرط آنکه زائده باشد چون ضورب ماضی مجهول ضارب و ضویرب تصغیر ضارب و دو یبت تصغیر دابت الف و نگشت با آنکه ما قبل او مضموم ست زیرا که الف اصلیت زائده نیست بدل ست از یا و کلمه را در تصغیر بسوی اصل کنند و اگر کسره باشد یا شود چون محراب محاریب مفتاح و مفاتیح و همچنین و او ساکن که ما قبل وی مکسور کرده یا شود چون عصفور و عصافیر و دیگر هر مده که در واحد سوم جا باشد

وزائد بود و در جمع بعد الف فعائل افتد همزه گردد چون صحیفه و صحائف و عجوزه و عجائز و رساله و رسائل و در معایش و مقاوم همزه نگشت از آنکه یا در معیشه و واو در مقاوم زائده نیست بلکه اصلیست و ابدال یا بهمزه در مصائب با وجود آنکه یا در مصیبه اصلی ست شاذ ست و دیگر هر جا که الف فاعل در جمع میان دو واو یا میان دو یا افتد و بعد آن الف و حرفی باشد واو و یا را همزه بدل کنند چون اوّل و اوائل و خیر و خیائر که در اصل اواول و خیایر بود بدانکه

قوانین هر جنس از اجناس مذکوره بسیار

ست اما درین کتاب مختصر

زیاده نتوان نوشت تا

که عبارت کتاب

دراز نگردد

الحمد لله الباری که نسخهٔ دستور المبتدی در مطبع محمدی بتاریخ ۱۴ صفر سنه ۱۲۶۱ هجری طبع شد

## قطعهٔ تاریخ

چون محمد حسین پاک نهاد — که مدام ست فیض او مسموع
طبع کرد این کتاب و اظهر گفت — باد دستور مبتدی مطبوع
۱۲۶

۱۴۷

ف ٢٩٢٤٥
ص ٣٥ د
٢٠ ن
٨٤٢٥
دستور المبتدي

NO.